مجلس صد و چهل و یكم‌

أعوذباللَه من الشیطان الرجیم‌

بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

وصلّى اللَه على سیدنا و نبینا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة على أعدائهم أجمعین‌

 امام صادق علیه السّلام به «عنوان بصری» می‌فرمایند: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ‌ القصص، ٨٣ به آیه قرآن استشهاد می‌فرمایند كه ما منزلگاه آخرت را برای كسانی قرار دادیم كه در این دنیا زندگانی خود را به علوّ و استكبار و فساد نگذراندند، و دوران حیات خود را به تقوا و دوری جستن از هواها و وارد شدن در عالم تخیلات و توهّمات سپری كردند، آخرت برای اینهاست.

 پس دنیا برای كیست؟ دنیا برای افرادی است كه روز و شب خود را به هوا و عالم توهّم، تخیل، گمان، سپری كردن اوقات به زدوبندها در عالم خارج، در عالم نفس، گیرودارها و اموری كه آنها را از رسیدن به حقیقت و عبور از بوادی نفسانی دور می‌كند و به جای تجرّد در مراتب توحید، موجب تكثّر در مراتب نفس خواهد شد دنیا برای این افراد است. به جای اینكه ذهن خود را و بر اساس ذهن، مسیر خود را در راه عبور از كثرات، خیالات، توهّمات، امیال دنیوی، اشتیاق به وارد شدن در اموری كه سایر افراد برای بدست آوردن آن، از هیچ وسیله‌ای و از هیچ واسطه‌ای ابائی ندارند، وارد شدن در این مسائل، اشتیاق در این مطالب، اینها آمدند و خود را از این مسائل كنار كشیدند. به قول مرحوم آقا رضوان اللَه علیه ـ خیلی این جمله را به دوستانشان تذكر می‌دادند ـ كه دنیا را به اهل دنیا بگذارید، ما را با این مسائل و این مطالب چكار؟

 گاهی دیده می‌شد كه بعضی‌ها در همان زمان در مجالس به جای ذكر خدا، مقصود از ذكر خدا گفتن اوراد و مشغول شدن و تسبیح برداشتن نیست! این ورد است. ذكر یعنی انسان در صحبت و در فكر و در كلامش مطالبی را بگوید كه آن مطالب او را به عالم توحید نزدیك‌تر كند، به عالم ولایت نزدیك كند. صحبت پاكان را در مجالس مطرح كند، از حكایات آموزنده و عبرت‌آمیز گذشتگان در صحبت‌ها مطرح كند، از حال و احوال بزرگان در میان خود مطلبی به میان بیاورد، از پند و اندرزهایی كه از بزرگان چه به توسط سمع یا به توسط مطالعه در كتاب‌ها به چشمش می‌خورد در مجالس مطلبی بگوید، مطلبی كه بیارزد نه آن حرف‌هایی كه صد من یك غاز ارزش ندارد، دو ساعت انسان وقت خودش را تلف می‌كند به مطالب پوچ و واهی؛ اینجا شلوغ شده، آنجا خلوت شده، آنجا زدوخورد شده، آنجا آرام شده، آن گران شده، آن ارزان شده، مطالب‌

 چرت و پرت و ما لایعنی و متلف وقت و متلف عمر، واقعاً متلف عمر.

 دیده می‌شد در همان موقع بعضی از افراد گاهی از اوقات مجالسشان را به این مطالب می‌گذراندند، به حرف‌هایی كه فایده ندارد، نتیجه‌ای ندارد. نتیجه‌اش فقط جنگ اعصاب و ناراحتی و پرخاش و در نهایت كدورت و تكدّر خاطر، همین. این می‌گوید من راست می‌گویم، او می‌گوید من راست می‌گویم، این می‌گوید به این دلیل، آن می‌گوید به آن دلیل. بابا نه تو اینجا كاره‌ای هستی نه آن كسی كه حرف می‌زند هیچكدام! هر دوتان سر كار هستید! حالا تو سر خود هی بزنید و هی اعصابتان را خورد بكنید! هی تو خانواده‌ها را بهم بریزید و هی دعوا راه بندازید. به جای صمیمیت و رفاقت و محبّت و مطالبی كه به درد انس و الفت و استیناس و گرمی بین نفوس و حرارت بین نفوس [می‌گویید: این خوب است، آن بد است، آن این كار را كرده، آن آن كار را كرده، من راست می‌گویم، آن می‌گوید من راست می‌گویم، این می‌گوید تو این جوری. این چرت و پرت‌ها و مطالب بیخود كه همیشه هم هست. همیشه بوده و حالا هم هست.

 ایشان می‌فرمودند: كه سالك نباید اوقاتش را به این مطالب بگذراند. سالك باید از اوقاتش آن حداكثر استفاده را بكند. مطلبی بگوید كه مفید باشد، تفكری كند كه مفید باشد. ـ این مطالبی را كه می‌خواهم عرض كنم چون می‌خواهم وارد بحث تقوا بشویم و اولین مرتبه تقوا را در عالم مثال و در تخیل مطرح بكنیم، اینها را به عنوان مقدمه برای آماده شدن اذهان خدمت رفقا عرض می‌كنم ـ وقتی یك جا گرفتید نشستید بیخود این فكر همه جا می‌رود و اختیارش هم بدست انسان است، از شرق گرفته، از سماوات گرفته، منظومه شمسی و كهكشان‌ها را همین‌طور دور می‌زند می‌آید، با سرعتی هم حركت می‌كند كه سرعت نور هم به گَردَش نمی‌رسد. ذهن انسان در ماوراء زمان حركت می‌كند ظهورش در نفس به صورت زمان است.

 شما خورشید را در یك لحظه، در یك ثانیه تصور كردید، و زمین را هم در كنارش تصور كردید. این فاصله‌ای كه بین خورشید و زمین است چقدر است؟ می‌گویند حدود نه دقیقه است، هشت دقیقه و سیزده، چهارده ثانیه. در هر ثانیه سیصد هزار كیلومتر این طی كرده. ما در یك لحظه فاصله بین خورشید و زمین را طی می‌كنیم بدون اینكه هیچ‌گونه مسئله‌ای پیش بیاید، هیچ نگرانی پیش بیاید، هیچ مادّه‌ای تبدیل به انرژی بشود، هیچ مسئله‌ای مثل نسبیت و امثال‌ذلك مطرح بشود، هیچ كدام اینها. از غرب به شرق عالم می‌رویم در یك ثانیه، تمام زمین را دور می‌زنیم در یك ثانیه، این را به آن می‌دوزیم، آن را به آن می‌بندیم، آن را جدا می‌كنیم، آن‌

 را به هم می‌چسبانیم، تمام این مسائل در عالم تخیل در اختیار انسان قرار گرفته و انسان باید قدرت تخیلی خود را به دست بگیرد و این قوّه را در تحت اختیار خودش قرار بدهد. وقتی‌كه انسان در یك جا نشسته است نباید فكرش را به هر جایی ببرد، نباید ذهنش را به هر كجا ببرد. زمام اختیار فكر خود را نباید به دست هوا و توهّم و تخیل بسپارد. یك‌دفعه می‌بینید نیم ساعت در تمام مسائل آمده سیر كرده، هزار صورت در ذهن او نقش بسته، هزار تصویر موزون و ناموزون در دل او قرار گرفته.

 حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام به اصحاب توصیه می‌كرد كه در امّت موسی آن پیامبر می‌فرمود كه من شما را از انجام عمل زشت و ناپسند باز می‌دارم. عمل زشت، عمل ناپسند، عمل خلاف، صورت مكدّر نفسی در انسان ایجاد می‌كند. ولی من حتی شما را از تصور خلاف نهی می‌كنم، از تصور عمل خلاف باز می‌دارم، از نقش‌بندی فعل خلاف من شما را برحذر می‌دارم. چرا؟ چون فرمایش حضرت عیسی به این كیفیت است؛ كسی كه عمل خلاف را انجام نداده ولی صورت آن را در ذهن آورده، درست مانند آتشی می‌ماند كه در كنار دیواری است مشتعل و این شخص در این طرف دیوار قرار دارد، گرچه حرارت آن آتش دامان او را نمی‌گیرد و او را محترق نمی‌كند ولی گرمای او و دودی كه متصاعد از اوست بالاخره در فضا منتشر می‌شود و او را متأذّی می‌كند.

 ولی باید در اینجا این مطلب را مطرح كرد كه آن عمل خلاف هم كه موجب كدورت نفس است بخاطر همان صورت مثالی اوست و الا نفس عمل در خارج دیگر اثری ندارد، هیچ اثری ندارد. به اندازه سرسوزنی نفسِ عمل خارجی كه از انسان سر می‌زند نه موجب كدورت است، نه نورانیت، هیچكدام! آن نیت و آن تفكر و آن خیال و آن صورت ذهنی كه در پشت مسئله است و او علّت برای ظهور آن نیت به صورت فعل خارجی است همه بر سر اوست. آن نیت اگر نیت مكدّر باشد ذهن انسان را مكدّر می‌كند، اگر آن نیت، نیت صالح باشد ذهن انسان را صالح می‌كند. گرچه انسان هنوز آن عمل را انجام نداده، همین كه نیتش را می‌كند تأثیر آن نیت را در نفس خود احساس می‌كند. همین كه نیت خلاف می‌كند كه برود برای رفیقش فلان عمل خلاف را انجام بدهد، كاری كه موجب كراهت اوست انجام بدهد، حرفی را بیاید نقل بكند كه او ناراحت بشود، مطلبی را مطرح بكند كه موجب تكدّر خاطر اوست. همین كه این نیت را كرد یك‌دفعه به خودش نگاه بكند می‌بیند عوض شد. هنوز نرفته است‌ها! هنوز از منزلش بیرون نیامده برود این مطلب را به فلانی بگوید. هنوز از خانه خارج نشده ولی تا یك همچنین نیتی كرد همان‌جا ببیند حال او با حال سابق ـ قبل از این نیت ـ فرق كرده یا فرق نكرده؟ می‌بیند فرق كرد. این دلیل بر تكدّر، این دلیل بر ظلمانی بودن و این دلیل بر شیطانی‌

 بودن این مطلب است. اینجاست كه خیلی باید نسبت به مسئله دقت كرد!

 در جلسه قبل كه خدمت رفقا مسئله توجه به دنیا را عرض كردم، تمام آن مطلب برای این است كه نفس به واسطه توجه به دنیا و زرق‌وبرق دنیا از آن جوهره صاف و پاك و زلال و بی‌آلایشی كه حقیقت ربطیه بین او و بین عالم تجرّد را تشكیل می‌دهد از آن جوهره دور می‌شود، فقط به خاطر همین است. یعنی وقتی‌كه انسان بین خود و بین خدا بخواهد خود را مجرّد كند، جنبه تخلّی و تعرّی‌[[1]](#footnote-1) برای نفس خود نسبت به پدیده‌ها و حوادث خارجی بوجود بیاورد به این نكته می‌رسد كه چطور در ارتباط با پروردگار هیچ‌گونه رنگی و هیچ‌گونه امتیازی و هیچ‌گونه تعلّقی مشاهده نمی‌كند.

 اگر انسان فرض كند در دنیا تك و تنهاست، در روی كره زمین فقط او وجود دارد، كس دیگری وجود ندارد، به مقدار كافی خداوند قوت، غذا و سایر نعمت‌ها را برای او قرار داده، در تفریح و تفرّج و مسكن و نعمت‌ها، همه هست و كس دیگری هم وجود ندارد، فقط اوست. از این میزانی كه خدا برای او قرار داده چقدر استفاده می‌كند؟ به آن مقداری كه بخورد و سیر بشود بقیه‌اش را كاری ندارد. محل مناسبی برای زندگی خودش انتخاب می‌كند آن مقدار و آن كیفیتی كه بتواند راحت بخورد، بیاشامد، استراحت بكند بیش از اینكه كاری ندارد. كسی نیست كه مزاحم او بشود، كسی نیست كه با او در این مسئله در تعارض قرار بگیرد. اما همین كه فردا از خواب بلند شد دید یك نفر آمده و در كنار او قرار گرفته یك‌دفعه می‌بینی فرق كرد. من بروم زودتر به او برسم قبل از اینكه او دسترسی پیدا كند! همین نقطه خراب شد، همین نقطه مسئله را خراب كرد. من به اینجا بهتر برسم قبل از اینكه او به آنجا رسیده! من به این نعمت زودتر دسترسی پیدا كنم قبل از اینكه او! حالا اگر این شد دو نفر، اگر این شد سه نفر، اگر این شد یك مجتمع، اگر این شد یك دنیا. ببینید دیگر چه خواهد شد.

 تمام اینها بخاطر این است كه در تعلّق به دنیا و در تعلّق به كثرات دنیا از آن حقیقت سازجه و زلال و ماء مَعین و بدون رنگ و بدون شِین و بدون هیچ‌گونه جنبه تكدّر، از او آمده هی فاصله گرفته.؛ اول یك نفر، یك خورده، فردا دو نفر شدن یك مقدار تعلّق بیشتر هی آمد اضافه، اضافه شد تا وقتی‌كه برای رسیدن به دنیا از هیچ مسئله‌ای فروگذار نمی‌كند. برای رسیدن به دنیا دیگر فكر نمی‌كند كه آیا حالا به صلاحش هست یا نیست. فكر نمی‌كند اقدام در این عمل او را

 از توحید دور می‌كند یا به توحید نزدیك می‌كند. دیگر مَنگ و مَست و خواب و در یك حالتی كه قوا و مشاعر عقلانی او دیگر از او سلب می‌شود. نصیحت می‌كنی مثل دیوار به آدم نگاه می‌كند! این همان كسی بود كه هفته قبل وقتی نصیحت می‌كردی اشك از چشمانش درمی‌آمد! چطور شد حالا عین دیوار به آدم نگاه می‌كند؟! مَنگ شده، مَست شده، مسخ شده، آن انسان به حیوان تبدیل شده!

 انسان عقل دارد، منطق دارد، فهم دارد، فكر دارد، صحیح را انتخاب می‌كند. اینكه دارد عین دیوار به آدم همین‌طوری نگاه می‌كند او دیگر انسان نیست. از انسانیت خارج شده، حیوانیت رسیده. حالا باز هم حیوانات خدا پدرشان را بیامرزد بابا خیلی از ما جلوترند، در این وضعیت خیلی آنها جلوترند! حیوان معصوم است كاری نكرده، گناه نكرده، نمی‌فهمد. یك راه و مسیری دارد می‌رود جلو. شما شیر را نگاه كنید، ببر و پلنگ را نگاه كنید. در تصاویر هم دیدید. بنده خودم در جلوی چشمم هم دیدم در یك جایی بودیم شیری بود، حیوانی بود حیوانات اهلی نه وحشی، می‌آمدند در كنار می‌نشستند در پنج قدمی او، سیر بود كاری نداشت. نفسش اقتضا نمی‌كند كه اذیتی بكند. ولی وقتی گرسنه شد به همان مقدار كه خدا به او گفته می‌رود یكی را می‌گیرد یك مقدارش هم می‌خورد و بقیه‌اش هم می‌دهد به بقیه. اما این انسان چكار می‌كند؟ وقتی انسان از آن قوای انسانی افتاد و سلب شد، دیگر هیچی نمی‌فهمد. آقا این كاری كه می‌خواهی بكنی این كار، تو را در دنیا می‌برد، در ریاسات می‌برد، در شیطانیت می‌برد، نفس تو را آلوده می‌كند، همین‌طور مثل دیوار نگاه می‌كند. آقا می‌خواهی دست به این كار بزنی این تو را از توحید دور می‌كند، نفس تو را آشوب می‌كند، كدر می‌كند، كثیف می‌كند، همان بلایی كه بر سر بقیه درآمده بر سر تو در خواهد آورد. عین دیوار نگاه می‌كند همین‌طور فقط نگاه می‌كند. حالا كاش نگاه بكند گاهی اوقات هم به مسخره می‌رسد و گاهی اوقات به استهزا می‌رسد: اینها كه هستند و اینها چی هستند و اینها اصلًا نمی‌فهمند و اینها انگار اصلًا در دنیا نیستند و اینها انگار اصلًا از حال و هوا خبر ندارند! پس این اوضاع چه می‌شود؟! از این بازی‌ها! عرض كردم صد من یك غاز هم نمی‌ارزد. اگر كسی یك قِران برای اینها بدهد واقعاً مغزش را از دست داده.

 این برای چیست؟ این برای همین است كه آن توجه به دنیا و توجه به نفس ... آن‌وقت بعد از سی چهل سال، آخر صحبت در این است بعد از سی چهل سال آن موقع آدم دست می‌زند بر سرش، آن‌موقع كه دیگر وقت گذشته، خب حالا بابا! بعد از سی چهل سال كه گذشت، فهمید بابا همه سر كارند، آن موقع تازه می‌زند توی سرش، حالا به سی چهل سال نرسیده دو سه سال، بعد از اینكه فرصت را از دست داد، توان را از دست داد،

 جوانی را از دست داد، استعداد را از دست داد، آن حركت و سرعتی كه بواسطه قوایی كه خدا در جوان قرار داده، همان‌طوری كه قوای ظاهری او از سایر افراد پیش است، از نقطه نظر عبور از موانع هم، از بقیه افراد، جوان پیش‌تر است. وقتی‌كه او را از دست داد می‌گوید عجب! حالا فهمیدیم دنیا دست كیست! حالا فهمیدیم كه هیچ‌كس در اینجا كاره‌ای نیست. حالا فهمیدیم كه ای بابا همه بازی‌اند، حالا فهمیدیم! اولیاء می‌آیند می‌گویند آقا بجای اینكه سی سال بعد بفهمی بیست سال بعد بفهمی ده سال بعد بفهمی، همین الان بفهم! من دارم به تو می‌گویم همین الان بفهم!

 از مرحوم آقا سؤال كردم: آقا شما به فلان شخص راجع به بعضی از مسائل چرا نهی نمی‌كنید؟ چرا نمی‌گویید؟ آیا این اعمال و افعالی كه الان فلان شخص در فلان قضیه دارد انجام می‌دهد آیا به صلاحش هست یا نه؟ گفتند صددرصد برای او خطر است و صددرصد برای او سمّ است و صددرصد تمام كارهای گذشته و زحمات گذشته را همه را بر باد می‌دهد. گفتم پس چرا نمی‌گویید؟ گفتند: مگر بگویم گوش می‌دهد؟ رفته پشت سرش را هم نگاه نمی‌كند. بابا كی هست! مگر گوش می‌دهد؟

 چرا باید این‌طور باشد؟ چرا انسان در هر قدمی كه برمی‌دارد یك قدری اول تأمّل نكند؟ آهسته آهسته برندارد. چرا وقتی‌كه رفت افتاد در حوض حالا بیاید بگوید حالا دستم را بكشید بالا؟ آقا نرو بیفت، نرو در چاه بیفت، یواش یواش فكر كن، روی مسائلی كه انجام می‌شود تفكر كن، روی قضایایی كه در دوروبَر می‌گذرد یكی یكی فكر كن. فكر كنی خدا می‌اندازد به فكرت، خدا می‌اندازد به نفست‌

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَه وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ ... الحدید، ٢٨ این آیات خیلی آیات عجیبی است. واقعاً آیات عجیبی است كدام آیه عجیب نیست؟ منتها بعضی از این آیات خیلی برای انسان، عجیب سازندگی دارد، خیلی برای انسان منبّه است، خیلی مذكر است. يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَه وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ‌ ای كسانی كه ایمان آورده‌اید تقوا داشته باشید و به پیامبرش ایمان بیاورید. می‌دانید معنای ایمان بیاورید یعنی چه؟ یعنی بدانید كه این پیغمبر راست می‌گوید، تا سر ما كلاه نرفته حرفش را بشنویم. همین‌طوری قرآن نخوانیم، آمِنُوا بِرَسُولِهِ‌ معنایش این است كه ایمان بیاورید. این مطالبی كه می‌گوید یك روز گریبانتان را خواهد گرفت، یك روز آه از نهادتان بر خواهد آورد، این معنای ایمان است. ایمان بیاورید یعنی یك روز خواهد رسید كه بر عمر گذشته و شوخی تلقّی كردن و مسخره كردن و به دیوار نگاه كردن، حسرت خواهید خورد و دیگر وقت تمام شده، این معنای ایمان بیاورید. ایمان بیاورید بر اینكه مطالبی را كه می‌گوید

 به صلاح شماست الان ندانید بعداً متوجه می‌شوید. ایمان بیاورید بر اینكه آنچه را كه می‌گوید راهش را خودش طی كرده بعد دارد به شما می‌گوید، از توی كتاب نخوانده. ایمان بیاورید بر اینكه آنچه را كه می‌گوید صلاح شما را می‌خواهد چیزی گیر خودش نمی‌آید. پیامبر راه خودش را رفته، كار خودش را كرده، به مقصد هم رسیده، چه ایمان بیاوریم یا نیاوریم. او راه خودش را رفته، به درجاتی كه باید برسد رسیده، استعدادهای خود را در ارتباط با تبلیغ رسالت به فعلیت رسانده. بعضی از آن استعدادها را به قبل از رسالت به فعلیت رسانده و مهم آنها را در عالم بقاء در ارتباط با مردم و در ارتباط با هدایت افراد به فعلیت رسانده، او آمده خودش به فعلیت رسیده راه خودش را رفته، حالا می‌خواهید ایمان بیاورید می‌خواهید نیاورید.

 آن آمده اسلام را بر ابوسفیان و ابوجهل عرضه داشته حالا می‌خواهند ایمان بیاورند می‌خواهند بروند مجلس تشكیل بدهند نصف شب، پیغمبر را مسخره كنند بكنند. آن آمده هدایت را برای تمام افراد امّت روشن كرده، راه را روشن كرده، مردم را دست امیرالمؤمنین سپرده حالا بلند شوند چهارتایی پنج‌تایی ده‌تایی شش‌تایی بروند در مجالس هی مشغول توطئه بشوند كه پیغمبر كه سرش را گذاشت زمین بیایند دیگری را انتخاب بكنند بروند بكنند، بروند بكنند. ده برابرش را بروند انجام بدهند، صد برابر بروند انجام بدهند. او استعدادهای خود را به فعلیت رسانده، به آن مقام رسیده، به آن درجه رسیده حالا بقیه بروند هی توطئه بكنند بكنند، این معنا معنای ایمان است.

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَه وَ آمِنُوا ایمان بیاورید، شوخی نگیرید كلام پیغمبر را، شوخی تلقّی نكنید، یك روز توی سرتان می‌زنیدها، یك روز حسرت می‌خوریدها، یك روز بر عمر از دست رفته‌ ... يا حَسْرَتى‌ عَلى‌ ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَه ... الزمر، ٥٦ خواهید گفت‌ها. عین همین حرف را مرحوم آقا می‌زدند، عین همین مطلب را بارها ما از دهان مرحوم آقا شنیدیم كه در زمان حیات خودشان ـ نه راجع به خودشان، البته راجع به خودشان هم من هم شنیدم ـ راجع به بزرگان، اساتید گذشته خودشان، می‌گفتند كه الان آنهایی كه با اساتیدشان مرحوم حدّاد و غیر حدّاد، اینها محشور بودند و عمل نكردند و استفاده نكردند، الان دارند اعتراف می‌كنند و اقرار می‌كنند بر اینكه كه یك همچنین چراغ فروزان و مشعل فروزانی بود از دست دادند.

 حالا این مسئله را راجع به خودشان؛ من یك‌دفعه به ایشان گفتم كه آقا این مطالب مثل اینكه راجع به خودتان است؟ ایشان خندیدند و گفتند علی‌كل‌حال، علی‌كل‌حال. و همین مطلب را ما نسبت به ایشان هم می‌گوییم، ما همان یا حسرت‌هایی كه دیگران گفتند ما الان برای از دست دادن یك همچنین بزرگی الان هم ما داریم! اما امیدواریم كه خداوند لطفش‌

 شامل همه ما بشود و به دنبال آن مسیر دست ما را بگیرد و دیگر بر عمر باقی مانده حسرت از دست دادن فرصت برای ما پیدا نشود ان‌شاءاللَه.

 این‌ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَه وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ‌ معنایش این است ایمان داشته باشیم در قلب، این ایمان داشتن رمز كار است. كسی كه ایمان ندارد تمام كارهایی كه انجام می‌دهد همه پوچ است. اگر شب تا صبح نماز بخواند چون ایمان ندارد، ایمان یعنی باور، باور به صدق، باور به اخلاص، باور به یك واقعیت، باور به حقانیت مكتب و طریق، این است كه به نماز جان می‌دهد، روح می‌دهد، جدا می‌كند و به بالا می‌برد، این باور باور است و الا انسان بلند شود نماز ظهر بخواند نماز عصر بخواند، گفتند بخوانید.

 امام صادق علیه السّلام در اینجا راجع به مسئله نیت و راجع به آن پشتوانه‌ای كه باید نماز را ساپورت كند كه بتواند آن نماز انسان را از مادّه و مادّیات بیرون می‌كشد می‌فرماید: أنّ قوماً عَبَدُوا اللَه وحدَه لاشریك له و أقامُوا الصلاةَ و آتَوُا الزكاةَ و حَجُّوا البیتَ و صامُوا شهرَ رمضان افرادی هستند كه به پیامبر ایمان آوردند اسلام آوردند، خدا را عبادت كردند، نماز خواندند حج انجام می‌دهند، سختی‌ها را تحمل می‌كنند تمام ماه رمضان را روزه می‌گیرند، اما نكته در اینجاست، در پشت پرده آن باور آنها و آن تفكر آنها نسبت به مسیر، چگونه هست؟ صحبت در آن است. صَنَعَهُ اللَه أَوْ صَنَعَهُ رَسُولُ اللَه ألّا صَنَعَ خلافَ الذی صَنَعَ أو وَجَدُوا ذلك فی قلوبِهم لكانوا بذلك مشركین.[[2]](#footnote-2) اما وقتی‌كه به یك مطلبی می‌رسد، یك قضیه‌ای كه خدا برای آنها پیش می‌آورد، یك حادثه‌ای برای آنها پیش می‌آورد. بنا نیست كه در این دنیا همه امور بر وفق مراد ما بگردد، بر وفق سلیقه ما بگردد، گاهی اوقات انسان را از یك چیزی محروم می‌كنند، گاهی اوقات یك نعمت را به یك كس دیگر می‌دهند، گاهی اوقات یك تكلیفی را متوجه انسان می‌كنند و یك تكلیف را از كس دیگر برمی‌دارند، همیشه اوضاع به یك منوال نیست. گاهی از اوقات انسان توقع دارد كه موجب لطف قرار بگیرد و آن لطف نصیب دیگری خواهد شد. هان! این‌طوری است دیگر! گاهی از اوقات انسان به تنگدستی می‌افتد و فراخی نصیب دیگری خواهد شد، گاهی اوقات یك مرض برای انسان می‌آید صحّت به دیگری می‌رسد و بالعكس، تمام اوضاع و تمام حوادثی كه برای انسان اتّفاق می‌افتد همه آنها به یك منوال نیست، بالاخره عالم عالم امتحان است و ما فقط گل سر سبد میان آدمیان نیستیم! همه خودشان را یك همچنین حالی‌

 تصوّر می‌كنند! انسان می‌گوید، خدا یك كاری انجام می‌دهد یك برنامه‌ای انجام می‌دهد. پیغمبر یك كاری می‌كند انسان برای او یك شك پیدا می‌شود. چرا این كار را به ما محوّل نكرد به دیگری گفت؟! چرا این مسئله را برای ما به وجود آورد؟ چرا این قضیه برای ما بود برای بقیه نبود؟ چرا این گرفتاری برای ما بود برای كس دیگر نبود؟ مگر بین ما و بقیه چه فرقی هست؟ چرا ما باید الان یك همچنین شدّتی برایمان حاصل بشود؟ چرا پیامبر باید این مأموریت را به ما بدهد؟ چرا پیامبر این مأموریت را باید به دیگری بدهد؟ دیگری در میان افراد مشهور بشود؟ دیگری را مسئول پرچم كند؟ دیگری را فرمانده كند؟ من كه زورم از او بیشتر است! من كه شهرتم در میان افراد از او بیشتر است! چرا آن باید بشود فرمانده لشكر؟ آن باید بشود حاكم فلان جا من نباید بشوم؟ هان؟ حالا یا به زبان بیاورند، أو وَجَدُوا ذلك فی قلوبِهم یا در دلشان بگذرد و رویشان نشود به پیغمبر بگویند، هر دو یكی است. البته آن یك جسارت بیشتری دارد باز هم آن در خودش نگه می‌دارد و مطرح نمی‌كند لكانوا بذلك مشركین اینها مشركند تمام شد.

 مشرك یعنی چه؟ یعنی كسی كه در قبال مشیت الهی مشیت دیگری را در كنارش قرار بدهد این می‌شود مشرك. در كنار اراده و اختیار الهی و تقدیر الهی اراده و اختیار خودش را در كنار قرار بدهد، خدا بیاید به اراده من عمل بكند نه به اراده خودش! خدا بیاید در اینجا مثل نوكر دست بسته و حلقه به گوش، بیاید هر چرا كه من می‌گویم در این دنیا جامه عمل بپوشاند! خدا می‌گوید تو نوكر من هستی یا من نوكر تو؟ تو عبد من هستی یا من عبد تو؟ تو اصلًا كی در این دنیا بودی كه این خدمت آسمان و زمین بود و این ملائكه بود؟

پشه کی داند که این باغ از کیست‌ \*\*\* کو بهاران زاد و مرگش در دی است‌[[3]](#footnote-3)

 تو در این برهه آمدی، این برهه هم خواهی رفت؛ شصت هفتاد سال هم بیشتر به تو عمر نمی‌دهیم. كجای كاری؟! به اندازه یك خسِ در یك اقیانوس هم تو برای ما ارزش نداری! حالا می‌گویی چرا خدا این‌طوری كرد چرا خدا آن‌طوری كرد؟ اینها همه بخاطر چیست؟ بخاطر این است كه آن آمِنُوا بِرَسُولِهِ در اینجا محقّق نشده! ایمان نداریم، نه! یك صرف تصوّراتی كه بر اساس آن تصوّرات هم كار انجام می‌دهیم. بله، كار هم زیاد انجام می‌دهیم ولی پشتوانه اینها چیست؟ شما بردارید یك عمارت صد طبقه هم بسازید ولی این عمارت پشتوانه نداشته باشد، فنداسیونی كه برای این عمارت صد طبقه قرار می‌دهید روی‌

 كاه است. روی خاك رُس است، روی شن است، بجای بتن و سایر مسائل هندسی و مسائل عرضی و محاسبات و دقّت در استحكام و بنایی كه در آنجا سنجیده می‌شود شما بردارید هی مصالح بچینید تا صد طبقه، نگاه می‌كنند به‌به عجب ساختمانی! یك زلزله سه ریشتری بیاید این برمی‌گردد زمین، هیچی ندارد. پایه ندارد. صد طبقه ساخته شده ولی این صد طبقه روی هواست روی بنای محكم و استوار نیست. اعمالی را كه ما انجام می‌دهیم بدون آن آمِنُوا بِرَسُولِهِ مثل ساختمان صد طبقه هست؛ هی نماز می‌خوانیم شب تا صبح! مگر نمی‌خوانند؟ الان مگر اهل تسنن نماز نمی‌خوانند؟ آن‌دفعه عرض كردم دیگر، یكی‌اش را گفتم. مگر حج انجام نمی‌دهند؟ مگر زحمات را به خود نمی‌خرند؟ ولی ایمان ندارند. تا بخواهیم دو كلمه با آنها حرف بزنیم یك خورده آنها را از عالم جمود و تحجّر و خشكی بیرون بیاوریم، نه نه نه از اینجا نگو از اینجا نگو. یعنی چه؟ از این مطلب بگذریم به یك مطلب دیگر بپردازیم. چرا؟ آقا این مطلب را مطرح نكنید. چرا؟ آقا این حرف را نزنید. چرا؟ این مسئله الان از وقتش گذشته، تو كه از وقتت نگذشته و بسیار باعث تأسف است. واقعاً باعث شرم و تأسف است كه ما می‌بینیم بعضی از افراد بعضی از اهل علم بعضی از علما! ضروری‌ترین ضروریات مكتب اسلام را كه تمسك به ولایت و خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السّلام است این را مثل یك مسئله اجتهادی مبهم كه هر كسی می‌تواند راجع به او یك نظریه بدهد تلقّی كردند. وای به حال آن امّتی كه ...

 به فرمایش امام صادق علیه السّلام كه می‌فرماید: بُنِی الإسلَامُ عَلَی خَمسٍ: عَلَی الصَّلاة وَ الزَّكاة وَ الصَّومِ وَ الحَجِّ وَ الوَلَایة؛ وَ مَا نُودِی بِشَی‌ءٍ وَ لَم ینَادَ بِشَی‌ءٍ كَمَا نُودِی بِالوَلَایة[[4]](#footnote-4) اسلام بر پنج چیز است: نماز، زكات، روزه، حج و ولایت و به هیچ چیزی مثل ولایت، پیامبر از ناحیه خدا امر نكرده. آن‌وقت می‌گویند این كجایش ضروری است؟ اینكه ضروری نیست. عجب! پس مكتب شیعه ضروری نیست؟ امیرالمؤمنین هم برود پی كارش! این هم شد وحدت! هان؟ چه فرقی می‌كند؟ شما ولایت را از دین بگیرید چه می‌شود؟ می‌شوند همه گوسفند همه بز، فقط نماز جزء ضروریات است؟! فقط زكات جزء ضروریات است؟ چرا ما باید این‌قدر در عقائد خود سست باشیم؟ چرا به این راحتی باید از آن مكان مكین و از آن مكتب رصین خود به این راحتی بخواهیم عقب‌نشینی كنیم؟ به چه بهایی؟ برای به دست آوردن دل كی؟ برای بدست آوردن دل كسانی كه تا آخرین اعتقاد خود را تا از دست ندهی آنها دست از سرت برنمی‌دارند، برای‌

 اینها، چرا باید این‌طور باشد؟

 اصل و اساس اسلام بر ولایت است. ولایت را بگیرند همه گوسفندند. امیرالمؤمنین را بیایند از امّت اسلامی جدا كنند آن امّت اسلامی می‌شود گله. امام زمان علیه السّلام را بیایند از امت اسلامی ... این از بالاترین افتخار مملكت ما، مملكت ایران این است كه ما مفتخریم حكومت‌مان حكومتی است كه وابسته به امام حی است. الان هیچ كجای دنیا این‌طور نیست؛ یعنی در اصل حكومت در اصل نظام، در اصل اعتقاد مردم، فقط در ایران است. در سایر جاها شیعه دارند، سنی دارند، سایر ملل دارند، افراد مختلف دارند. اما آن ملتی كه اصل پیكره اعتقادی آن را وجود امام حی تشكیل می‌دهد فقط ایران است. اگر این امام زمان را از ما بگیرند می‌شویم یكی از ممالك سنّی. امام زمان رفت كنار دیگر، تمام شد، هان! اصل و حقیقت تشیع به وجود امام حی و امام زنده است، آن وقت این مسئله از ضروری بودن می‌رود بیرون؟! یك مسئله اجتهادی! حالا یكی قبول دارد یكی ندارد، دعوا نداریم! مثل شكیات نماز، یك مسئله اجتهادی. حالا متنجس منجس هست یا نیست؟ آیا با غسل روز جمعه می‌شود نماز خواند یا نخواند؟ این مسئله ولایت هم همین‌جور است! اینها پیگرد دارد. خدا از این مطالب نمی‌گذرد. هر چیزی حساب و كتاب دارد. انسان نمی‌تواند خارج از حدود و قیود قدمی بردارد. بعضی جاها دیگر غیرت خدا می‌آید و می‌گیرد آدم را. انسان باید خیلی حواسش جمع باشد.

 حالا همین افراد، همین افراد، كم نماز می‌خوانند؟ كم روزه می‌گیرند؟ از ما بیشتر روزه می‌گیرند، نماز از ما بیشتر می‌خوانند ولی پشتوانه ندارد، پشتوانه ندارد. یك روایتی است، خیلی روایت جالب و شیرین. امام صادق علیه السّلام ـ ظاهراً مربوط به امام صادق است ـ می‌فرماید: من در طواف بودم داشتم طواف می‌كردم، سنم كم بود نوجوان بودم. مَرَّ بی أبی، امام باقر علیه‌السّلام به ایشان عبور می‌كنند در حین طواف، می‌بینند فرزندشان امام صادق زیاد طواف كرده. یك طواف انجام داده، دوباره یك طواف دیگر انجام داده، دوباره یك طواف دیگر، حضرت می‌فرمایند: همین‌طور عرق از سر و صورت من می‌ریخت و ازدحام جمعیت هم من را در تنگنا و در فشار قرار داده بود و من به تعب و خستگی افتاده بودم. حضرت آمدند دست زدند به شانه‌ام و فرمودند: یا بنی انّ اللَه اذا یقبل من عبدٍ عملً یقبل بالیسیر[[5]](#footnote-5) چرا این‌قدر داری خودت را به زحمت می‌اندازی؟ اگر قرار باشد خدا یك عملی را از بنده قبول كند به كمش هم قبول‌

 می‌كند، لازم نیست این‌قدر خودت را اذیت كنی، هی طواف كنی هی طواف كنی، یك طواف كن برو یك قدری استراحت كن، با حال با مجال با نشاط، دوباره بیا یك طواف دیگر انجام بده، صدتا طواف هم می‌خواهی بكن ـ من دارم می‌گویم دیگر ـ

 هی رفتن و هی طواف كردن و هی ... می‌دانید این باعث چه می‌شود؟ این باعث می‌شود كه ذهن و فكر انسان از رجوع به آن تفكر عقلانی كه پشتوانه این عمل است به عمل ظاهری عادت پیدا كند. ـ ببینید چه مطالبی را دارند بزرگان به ما می‌گویند ـ زیاد نروید و هی نماز بخوانید، هی قرآن بخوانید، به زیاد خواندن نیست، به زیاد زیارت كردن نیست، به اینكه از اول مفاتیح تا آخر مفاتیح را شش‌دفعه انسان از صبح تا شب دوره بكند نیست. به اینكه یك فقره‌ای از مفاتیح از زیارت را بخواند بعد ترجمه را نگاه كند، فكر كند و ببیند كه منظور از امام علیه السّلام كه می‌فرماید برو این زیارت را در حرم معصومین بخوان، زیارت امین اللَه بخوان، زیارت بخوان، مقصود از این فقرات چیست كه داریم می‌خوانیم؟ روزنامه نمی‌خوانیم، مجله نمی‌خوانیم، راجع به این فقرات قبلًا برو مطالعه كن، معنایش را بفهم آن‌وقت برو در مقابل قبر امام رضا علیه السّلام، بایست بگو السّلام علیك یا امین اللَه فی ارضه و حجته علی عباده آن‌وقت ببین این زیارت چقدر در تو تأثیر می‌گذارد؟ ما می‌رویم از آن اول شروع می‌كنیم امین اللَه خواندن و جامعه را خواندن و زیارت پشت به قبله و رو به قبله و بالا و پایین و اصلًا هم نمی‌فهمیم و بعد هم می‌گوییم كه همه را خواندیم و دیگر توقع یك شش دانگی هم از امام رضا پیدا می‌كنیم! یابن رسول اللَه آمدیم اینجا ببین از اول مفاتیح تا آخر مفاتیح را برای تو خواندیم. نه این نیست. امام رضا علیه‌السّلام امامی است كه برای دستگیری ما آمده در این دنیا، برای رشد و ارتقاء ما آمده در این دنیا.

 وقتی‌كه امام هادی علیه السّلام آن زیارت جامعه را تعلیم شیعیان خودشان می‌كنند می‌دانید یعنی چه؟ یعنی این زیارت جامعه را برو بفهم، بدان و ببین كه پشتوانه دین و مكتب تو چه افرادی هستند. آن نمازی كه می‌خواهی بخوانی با مفاهیم زیارت جامعه برو بخوان، آن دو ركعت نماز زیارتی كه می‌خواهی برای امام علیه‌السّلام یا معصوم، می‌خواهی آن دو ركعت نماز را بخوانی بدان كه این نماز را برای كه می‌خواهی بخوانی؟ در مقابل چه حقیقتی سر تعظیم فرود آوردی؟ آن‌وقت ببین با این سر تعظیم می‌توانی در جای دیگر تعظیم كنی؟ آن سری كه در اینجا به خاك افتاده، آن سر در جای دیگر به خاك خواهد افتاد؟ حالا لازم نیست به خاك بیفتد، در نفس به خاك می‌افتد. آن نفس ذلیل ماست كه در برابر چهره‌ها به‌

 خاك می‌افتد، و همان كفایت می‌كند لازم نیست انسان سرش را به خاك بیندازد در حال سجده. از صبح تا به شب، هزار بار ما در برابر چهره‌ها به خاك می‌افتیم و سجده می‌كنیم و آنها را می‌پرستیم و در مقابل مقام ربوبیت حق، آنها را ربُّ الارباب خود قرار می‌دهیم. اینها برای چیست؟ اینها تمام به خاطر این است كه ما ایمان نیاوردیم. ایمان به پروردگار نیاوردیم، ایمان به ولایت نیاوردیم، ایمان به امام زمان علیه السّلام نیاوردیم كه امام علیه السّلام حقیقة كل شی‌ء است و هو كل شی‌ء. تمام عالم امام علیه السّلام است. وقتی‌كه این‌طور شد آن‌وقت آدم بلند می‌شود برود این طرف را نگاه كند ببیند چه خبر است؟ آن طرف نگاه كند ببیند چه خبر است؟ ببینیم اینجا یك چیزی گیرمان می‌آید؟ آنجا یك چیزی گیرمان می‌آید؟ دو زار اینجا گیرمان می‌آید؟ چی را مسخره می‌كنی؟ مسخره می‌كنی. در قبال این واقعت مسخره می‌كنی. حالا این یك مقدار را رفقا داشته باشند، بعد ان‌شاءاللَه ما به آن مطلب می‌رسیم.

 آیه می‌فرماید اگر این كار را انجام بدهی، تقوا و ایمان نتیجه‌اش چیست؟ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ‌ الحدید، ٢٨ دو رحمت از ناحیه پروردگار نصیب شما می‌شود. رحمت دنیوی و رحمت اخروی. مسئله مهم ما این است‌ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ‌ الحدید، ٢٨ خدا برای شما نور قرار می‌دهد. به‌به چه سعادتی! یك نوری می‌اندازد در سینه شما، هرجا كه گیر كردید می‌بینید عقربه رفت این طرف یا عقربه آمد آن طرف. آن نور است. تا به یك مطلبی برخورد كردی یك‌دفعه می‌بینید نفستان دارد به این طرف می‌زند آن نور است. آقا حرف این را قبول كنیم یا نكنیم؟ می‌بینید نفستان به یك طرف گرایش دارد، آن نور است. آقا در این واقعه پا بگذاریم یا نگذاریم؟ نفس می‌گوید برو پی كارت، اینها را بینداز برای اهل دنیا، آن نور است. یك قضاوتی پیش می‌آید، در آن قضاوت چه كنیم؟ جانب كدام را بگیریم؟ یك مرتبه نفس می‌گوید هیچ‌كدام را نباید بگیری، اصلًا، این برادرت است، این رفیقت است، این زنت است، این بچه‌ات است، به جهنم، باید بیایی، مطلب را بشنوی، مطلب آن را هم بشنوی، این دوتا را غریبه فرض بكنی، آن‌وقت آن نور می‌آید می‌گوید كدام را بگیر و كدام را رد كن. آن نور است. تمام حركت سیر معنوی انسان بر اساس آن نور تنظیم می‌شود، وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ‌ یك نور خدا می‌اندازد در قلب شما، كه در قلب آن كسی كه هفتاد سال رفته درس خوانده نمی‌اندازد. حالا فهمیدید؟

 خدا رحمت كند مرحوم حاج هادی ابهری، ما با امثال این افراد زیاد بودیم ولی بالاخره هر كدام از اینها دارای حالاتی بودند و اهل سواد بودند ولی اینكه من گاهگاهی صحبت ایشان را می‌كنم به خاطر اینكه ایشان هیچ سواد نداشت ـ یعنی امضایش را بلد نبود بكند امضا نمی‌توانست‌

 بكند، یك مهر درست كرده بود از اینهایی كه مركب و جوهر، گذاشته بود در جیبش، هر جا می‌خواست نامه‌ای بنویسد برای كسی، نامه را یكی دیگر می‌نوشت برایش می‌خواند، این آن را از تو جیبش درمی‌آورد این را می‌زد و می‌زد توی ... گاهی اوقات حتی در پول و اسكناسی كه به او می‌دادند از روی رنگ فقط می‌فهمید این ده تومانی است بیست تومانی است آن زمان سابق. این در این حد بود، هیچ نداشت. ولی از مرحوم آقای میلانی نقل كردند ـ بنده به یك واسطه موثّق و معتبر شنیدم آن واسطه هم پدرمان بود، حالا اسمش را بگوییم دیگر. چون شنیدم بعضی‌ها در این مسئله تشكیك كردند، گفتم عمداً این را امروز بگویم خدمتتان ـ خودم شنیدم از مرحوم آقا كه گفتند از مرحوم آیة اللَه میلانی، خیلی ایشان مرد بزرگی بود، مرحوم آقای میلانی واقعاً از مجتهدین با واقعیت بود، این عبارت پدرمان است راجع به ایشان. در یك مجلس در محضر مرحوم علامه طباطبائی كه بنده بودم از میان همه افرادی كه اسم برده شد، ایشان به مرحوم آقای میلانی فقط توجه كردند و بس. مرحوم پدرمان هم می‌فرمودند در اواخر عمر هم حالات تجرّدی خوبی پیدا كرده بود. خود ایشان از مرحوم آقای میلانی شنیده بودند در قضایای مهمی كه برای من پیش می‌آمد و من با این موقعیت و مرجعیت نمی‌توانستم بفهمم چه كنم، حاج هادی ابهری را صدا می‌كردم و از او می‌پرسیدم می‌گفت برو آن كار را بكن و انجام می‌دادم. این می‌شود چه؟ این می‌شود آن نور. هرچه آن می‌گفت گوش می‌دادم. بعد شوخی می‌كردم با او. می‌گفتم حاجی این را از كجا فهمیدی؟ می‌گوید این را ـ با همان لهجه تركی ـ این را شما نمی‌فهمید. این را شما نمی‌فهمید. ما یك چیزی یك میزانی داریم. ما یك میزانی داریم. آن شاقول آن طرف می‌زند، می‌فهمیم. می‌گفت این را شما نمی‌فهمید. می‌گفت این در كتاب‌های شما نوشته نشده. كی به حرف این گوش می‌داد؟ یك آدم معمولی؟ نه! یك مرجع تقلید. آن هم در اواخر عمر، در سن هفتاد سالگی و هشتاد سالگی. مرحوم آقای میلانی از این افراد داشتند.

 خدا رحمت كند مرحوم علامه طباطبایی، هر روز عصر در آن موقعی كه ما مشهد مشرف می‌شدیم، در آن موقع یازده سالم بود ما می‌رفتیم و نمازهای مغرب و عشاء را در همان صحن نو، پشت سر مرحوم آقای میلانی می‌خواندیم، مرحوم علامه طباطبایی هم می‌آمد آن صف‌های آخر می‌ایستاد ولی هر روز عصر مرحوم علامه طباطبایی به مجلس آقای میلانی می‌رفتند و در آن مجلس شركت می‌كردند خیلی هم ایشان احترام می‌كردند آقای طباطبایی را، خیلی احترام می‌كرد خیلی. خدا رحمت كند آنها را. بالاخره اگر هم چیزی بوده راه هم همان‌ها رفتند.

 وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ‌ خدا برای شما نوری قرار می‌دهد كه با آن نور راه می‌روید، دیگر گیج نیستید، دیگر نمی‌توانند مسختان كنند، دیگر نمی‌توانند مستتان كنند، دیگر نمی‌توانند شما را گم كنند، دیگر پلاكارد و روزنامه و مجله و رادیو و تلویزیون نمی‌تواند عقل و هوش از سر شما برباید. شما آن نور را دارید بر همه هم فاتحه می‌خوانید تمام شد. حالا هر كی می‌خواهد هرچه بگوید. این می‌گوید آقا از این طرف برو آن می‌گوید از آن طرف برو آن می‌گوید چپ برو، راست برو، بالا برو، پایین برو، همین است دیگر، بالاخره حزب‌ها، افرادهای مختلف، عقائد مختلف، اهل دنیا، اهل دنیا به قول مولانا این را همیشه بخوانید و خوب حفظ كنید روزی صد مرتبه بگویید خیلی هم ثواب دارد!

اهل دنیا از کهین و از مهین‌ \*\*\* لعنة اللَه علیهم اجمعین‌

 این خیلی ذكر خوبی است و ثواب هم زیاد دارد منتها بر ما نازل شده!

 اینها آمدند بیان كردند مسیر و راه را و واقعیت را آمدند برای ما توضیح دادند. بابا خدا دو روز به تو داده، این دو روز را به چه می‌گذرانی؟ دو روز به تو عمر داده دیگر برنمی‌گردد با چشممان دیدیم هر كی رفت دیگر برنگشت، هر كی را در اینجا دفن كردند دیگر برنگشت.

 دو سه هفته پیش بود یكی از اقوام ما به رحمت خدا رفت. آدم خوبی بود از اقوام نزدیك ما بود. ما ایستاده بودیم در همان قبرستان قم داشتند دفن می‌كردند كنار بودیم، رفقا، دوستان، از قم یا از طهران هم بعضی‌ها آمده بودند. البته من گفته بودم كه به كسی نگویند رفقا به زحمت نیفتند حالا به هر جهت مطلّع شده بودند دوستان قم آمده بودند. اهل علم، فضلاء، یكی آمد كنار من ایستاد گفت آقا ایشان شخصیتی بوده؟ ـ نمی‌دانست. مثلًا دید همه دارند احترام می‌كنند ـ گفتم آقا جان هر كی برود تو این زیر دیگر فرق نمی‌كند. گفت بله، یك خنده‌ای كرد گفت درست است تا وقتی‌كه بیرون است ولی وقتی‌كه رفت این تو دیگر هیچ فرق نمی‌كند چه شخصیتی باشد، نباشد، دیگر تفاوتی ندارد. الان هم این رفته این تو، دیگر به فكر شخصیتش نباش، به فكر. گفتم نه یك آدم معمولی است. اینها همه برای وقتی است كه آدم بیرون است راه می‌رود، حركت می‌كند.

 در روی زمین حركت می‌كند انگار زمین برای او سست است! چنان قدم‌ها را برمی‌دارد، چنان انانیتی او را می‌گیرد، چنان منیتی او را فرا می‌گیرد، فرعون می‌شود، نمرود می‌شود، شدّاد می‌شود، پادشاه می‌شود، سلطان می‌شود، رئیس‌جمهور می‌شود، وكیل، وزیر امّا وقتی‌كه آمدند گفتند برو آن تو، تمام شد. حالا از آن به بعد شروع می‌شود ببینیم آن دنیا هم می‌توانی این‌طوری راه بروی؟ اگر می‌توانی برو. آن دنیا

 چیزهای دیگر است برایت آماده كردند ان‌شاءاللَه پذیرائی گرم و نرم! خیلی خوب! تا اینكه بفهمی آنچه را كه گفتند در دنیا و هی گوشزد كردند هی گوشت را بستی، چشمت را بستی، گوشت را گرفتی، هی سرت را پایین انداختی، هی مثل دیوار نگاه كردی.

 وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ‌ خدا برای شما نور قرار داده. با آن نور می‌توانید حركت كنید، آن نور شما را راهنمایی می‌كند، در ارتباطاتتان دستگیری می‌كند، در صحبت‌هایی كه می‌خواهید بكنید دستگیری می‌كند، در كارهایی كه انجام می‌دهید، آن نور شما را دستگیری می‌كند. گاهی اوقات از منافع می‌گذرید می‌بینید آن نور شما را نهی می‌كند، گاهی اوقات به بعضی مشكلات تن در می‌دهید می‌بینید آن نور به شما امر می‌كند وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَه غَفُورٌ رَحِيمٌ‌ الحدید، ٢٨ حالا ان‌شاءاللَه راجع به این بعداً صحبت می‌شود.

 پس میل به دنیا كه در جلسه قبل خدمت رفقا عرض كردم توجه به جاذبه‌ها این براساس هوا و تخیل و توّهم است نه براساس منطق. اگر انسان به دنیا توجه داشته باشد بر اساس منطق، این دیگر دنیا نیست، این دیگر دنیا نیست. اگر انسان بر اساس تكلیف بخواهد یك عملی را انجام بدهد این دیگر دنیا نیست. یك وقتی طلحه و زبیر می‌آیند پیش امیرالمؤمنین می‌گویند ما را به حكومت برسان و سهم ما را بده، یك وقت امیرالمؤمنین مالك اشتر را صدا می‌كند و می‌گوید برو حكومت مصر را متعهّد بشو، دوتاست. یك وقتی ما می‌رویم و می‌گوییم به این مسئله می‌خواهیم برسیم، به این نیت می‌خواهیم برسیم، یك وقتی نه ما را صدا می‌كنند و می‌گویند برو این كار را بكن. آن اولی می‌شود دنیا آن دوّمی می‌شود آخرت. هر سه كشته شدند مگر نشدند؟ هم طلحه و زبیر در راه حكومت كشته شدند هم مالك اشتر كشته شد، طلحه و زبیر در جنگ جمل كشته شدند. مالك اشتر را هم در بین راه سم دادند. هر سه اینها رفتند. ولی كجا رفتند؟ طلحه و زبیر كجا رفتند؟ باز زبیر هم بهتر از طلحه بود یك مقداری درجه پایین‌تر. آن دوتا كجا رفتند؟ رفتند در آتش، رفتند در عالم تخیلاتی كه برای خودشان در دنیا ساخته بودند، رفتند در آثاری را كه در دنیا آثار آن هواها آن شیطنت‌ها آن عواقب افكار شیطانی كه ملّت‌ها را به جان هم انداخت و خون‌ها را در بین مسلمین در جنگ جمل و بعد به وجود آورد طبعاتش را رفتند حالا آنجا ببینند، خیال كردی همین‌طور بر اساس خیال است، می‌خواهی به سلطنت برسی، می‌خواهی به حكومت برسی بعد بلند می‌شوی از دین پیغمبر مایه می‌گذاری؟ عایشه زن پیغمبر را می‌اندازی جلو و بعد نامه برای جلب‌

 طوائف و قبائل كه بیایید به داد اسلام برسید! خلیفه مسلمین را كشتند! خلیفه مسلمین به تو چه مربوط است؟ تو خیلی با آن خلیفه مسلمین رفیق بودی؟ تو كه به خون آن تشنه بودی مگر به خونش تشنه نبودی؟

 ببینید چقدر سر آدم كلاه می‌رود، خیلی باید مواظب باشیم، خیلی باید مواظب باشیم. آن نقشه رسیدن به حكومت و به خلافت، ـ حالا خلافت كه دست امیرالمؤمنین است ـ نقشه رسیدن به حكومت و به عمارت این طرف آن طرف در سر دارد برای اینكه می‌بیند در جلوی او مانع هست، امیرالمؤمنین نمی‌پذیرد، آقا هر چیزی اینجا حساب دارد من خلیفه هستم من هم اعرف و اعلم هستم چه شخصی را مصلحت است انتخاب كنم، بلند شو برو بیرون، حتی چراغ را هم می‌گیرد خاموش می‌كند این مال بیت المال است شما مسئله شخصی دارید. می‌بینند عجب! با این نمی‌شود حرف زد این با بقیه فرق می‌كند، بروند یك چیزی بگویند یك مطلبی و یك خوابی نقل بكنند و یك مكاشفه نقل بكنند و دوتا از این طرف و آن طرف شاهد بیاورند و خامش بكنند و بعد هم ورقه حكومت را بگیرند و بروند پی كارشان. نه این آن نیست، این امیرالمؤمنین اوّل می‌زند چراغ را خاموش می‌كند می‌گوید حالا این را داشته باشید ببینید كجا آمدید. دیگر اصلًا چیزی مطرح نكردند. حالا كه مطرح نكردند شروع شد در نفس آنها این نیت شعله‌ور شد، این همه ما تا به حال، هفتاد سال سن از ما گذشته حالا كه وقتش رسیده حكومت و خلافت به بنی هاشم رسیده و ما با اینها كه قوم و خویش داریم و ما هم از صحابه پیغمبر در جنگ احد، یادت رفته یا علی ما چكار كردیم؟ در جنگ فلان یادت رفته ما این همه از مشركین كشتیم؟ این همه از كفّار كشتیم؟ این همه به اسلام كمك كردیم؟ ها؟ اینها یكی یكی مثل فیلم رفته تو خانه، به جای اینكه یك‌دفعه قطعش كند بابا راحت شو برو. نه، شروع می‌كند این فیلم را استارت زدن، دكمه را فشار دادن هی می‌آید، ما از اول كی مسلمان شدیم، در كجاها بودیم، بدنبال پیغمبر بودیم، در جنگ‌ها شركت كردیم، این همه ما كمك كردیم، این همه دستگیری كردیم، آن موقع كه پیغمبر تنها بود ما دورش بودیم. اینها را ما نمی‌گوییم رفقا؟ چرا ما هم می‌گوییم. این همه ما آن موقع كه فلانی تنها بود ما دورش را گرفتیم! ما زیر پرش را گرفتیم، ما آوردیمش بالا، ما، ما، ما، ما، ما، ما، از این ما، ما، ماها تو جنگ ما زخم خوردیم، آن موقع كه بقیه فرار كردند ما بودیم، آن موقعی كه نسبت می‌دادند به ما هم نسبت دادند ما هم در معرض این فشارها قرار گرفتیم، ما هم در معرض این مسائل قرار گرفتیم. یكی یكی، می‌آید، می‌آید، می‌آید. می‌رسد نتیجه به چه؟ حساب این علی را باید رسید. آخر به اینجا می‌رسد.

 حالا كه این علی تمام این زحمات ما را ندیده گرفته، حالا كه این علی تمام این مطالبی را كه برای ما پیش آمده ندیده گرفته، معلوم نیست می‌خواهد به چه كسی بدهد، لابد به رفیق‌هایی نزدیك به خودش می‌دهد دیگر، به آنهایی كه بیشتر تو خانه‌اش می‌آیند دیگر! به آنهایی كه بیشتر با او به مسافرت می‌روند و این طرف و آن طرف می‌روند دیگر، به آنهایی كه بیشتر سر سفره می‌آیند دیگر، لابد یك عده‌ای هم بودند با امیرالمؤمنین اباذر بوده. آن موقع بندگان خدا اباذر و اینها كه قبلًا رفتند، سلمان رفت، اباذر رفت یك عمّار مانده بود و مقداد هم رفته بود. یك چند نفری، لابد می‌خواهد به آنها بدهد من مقدم‌ترم یا آنها؟ ای بابا، صدتای آن به اندازه موی من ارزش ندارد ما این همه كار كردیم یك موی ما به همه آنها ... اینها می‌آید، می‌آید در ذهن، هرچه بیشتر می‌آید در ذهن هی امیرالمؤمنین دورتر می‌شود.

 اول ـ اول مسئله با آخر مسئله فرق می‌كند خوب دقت كنید چه می‌خواهم بگویم ـ اول كه این از در می‌آید بیرون، یك خشمی نسبت به امیرالمؤمنین پیدا می‌كند و این ابتدای آن است، این اول قضیه است، این اول خط است، این استارتش است این همین كه هی می‌آید می‌رود در خانه، شروع می‌كند توهّمات آمدن، تخیلات آمدن، كارهای خودش در ذهنش یكی یكی مجسم می‌شود، آنچه را كه انجام داده مجسم می‌شود، آن ارتباطات همه مجسم می‌شود. یكی یكی، یكی یكی می‌آید هر كدام از این تصویرها كه در ذهن بیاید یك قدم امیرالمؤمنین از قلب او می‌رود بیرون، تصویر دوم یك قدم دیگر تصویر سوم، یك مرتبه كار به آنجا می‌رسد بلند شویم بر علیه‌اش قیام كنیم و علی را به قتل برسانیم! كه چه؟ كه به تو عمارت نداده نگفته یك جا مال تو، یك شهر مال تو. می‌بینید، بابا اینها مثل ما بودند خیال نكنیم كه ما از آنها بالاتریم نه، ما همانیم ما هم به همان وضعیت هستیم، ما هم در همان موقع هستیم، ما هم در همان ظرف هستیم فقط زمان بین ما و بین آنها فاصله انداخته، زمان. زمان فاصله انداخته، این هزار و چهار صد سال را شما بردارید یك‌دفعه ما به آنها می‌چسبیم طلحه می‌شود اینجا، زبیر هم می‌شود اینجا، عمّار می‌شود اینجا، مقداد هم می‌شود اینجا، سلمان اینجا می‌نشیند، اباذر هم اینجا می‌نشیند.

 آنهایی كه مشرف شدند، خدا به آنهایی كه مشرف نشدند توفیق بدهد به آنهایی هم كه مشرف شدند باز توفیق بدهد، وقتی‌كه رفتید در مدینه زیارت را بخوانید، نماز را بخوانید وقتی‌كه انجام دادید بلند شوید بیایید كنار بنشینید نگاه كنید به آنجا و به وضع آنجا، ببرید خودتان را به هزار و چهار صد سال قبل، می‌بینید در جلوتان، می‌بینید در جلوتان‌

 كه چه مسائلی اتفاق افتاد، عمر در اینجا، ابوبكر در اینجا، علی در اینجا، شمشیر بلند كردن روی گردن امیرالمؤمنین یا بیعت كن یا همین الان شمشیر را می‌زنیم. امیرالمؤمنین هم نشسته می‌گوید برای چه بیعت كنم؟ چرا باید؟ ـ ببرییم، خودمان را ببرییم، این بردن‌ها خیلی به ما كمك می‌كند، خیلی به مسیر ما كمك می‌كند، خیلی به راه ما كمك می‌كند در تصحیح خیال و در تصحیح توهّمات و نزدیك شدن به جنبه منطقی و عقلانی ما اینها خیلی نقش دارد خیلی مهم است ـ ببریم كه در این جریان‌ها چه بوده و چه اوضاعی اتفاق افتاده الان هم همین است. همین است. اگر یك تصویری، یك فیلمی از آن موقع بود برای انسان می‌گذاشتند، كاملًا انسان نسبت به آن مطالب و انسان هم می‌تواند به آن مطالب برسد.

 بودن رفقا، همین مرحوم حاج هادی ابهری، صداقت داشت، خلوص داشت، خودش برای من گفت، مرحوم آقا هم فرمودند: رفته بود در شام سؤال كرده بود آن دروازه ساعاتی كه اهل بیت را آوردند در شام، آن دروازه كجاست؟ بالاخره نشانش دادند رفت نشست، شروع كرد با خودش صحبت كردن و زمزمه كردن و خیلی اهل گریه بود اهل توسّل بود، خیلی. می‌گفت یك‌دفعه دیدم تمام جریاناتی كه اتفاق افتاده از این دروازه، همه را دیدم، آمدند، اسراء را آوردند، سرها را آوردند، افرادی كه بودن، آنچنان برای مرحوم آقا نقل كرده بود و همین‌طور برای ما كه عیناً با آنچه را كه در مقاتل هست تطبیق می‌كرد. نشان می‌دهند، آن قضایا همه هست. ما خودمان را یك قدری نزدیك كنیم، برمی‌گردیم می‌بینیم قضایا را می‌بینیم اوضاع را می‌بینیم. هست الان است. لذا مرحوم آقا ـ اگر یادتان باشد نمی‌دانم كجا من گفتم خدمت رفقا یا در جلد دوم اسرار ملكوت هست یا نه؟ كه عرض كردم ـ در آن تنبیه و تنبّه‌ای كه برای ایشان پیدا شد بواسطه مرحوم آقا، ایشان گفتند حاج هادی آنچه را كه تو دیدی از جریان عاشورا الان است برای الان چه فكر كردی؟ و متنبّه شد. یك مسئله‌ای برای او خلط شده بود منتها چون صادق بود آن نور آمد او را چكار كرد؟ برگرداند، خیلی رفتند دنبالش كه جدا كنند، خیلی رفتند در او شك و تردید ایجاد كنند، ولی چون صادق بود آمد آن نور جدا كرد و فهمید حق كجاست. نه پیدا می‌كند، هیچ. منتها شرطش چیست؟ شرطش این است كه انسان صداقت داشته باشد، گول نزند، چشمش را نیندازد روی هم، همین. خودش را به خواب نزند می‌گویند آن كسی را كه خواب است می‌شود بیدارش كرد، ولی آن كسی كه خودش را به خواب می‌زند دیگر كاریش نمی‌توان كرد.

 این توهّمات، این تخیلات، می‌آید، می‌آید، می‌آید، می‌آید می‌رود بالا به جایی می‌رسد كه حكم به قتل امیرالمؤمنین و قتل تمام افرادی كه ما را در این راه به مقصد برسانند.

 نامه می‌نویسند برای قبائل از طرف عایشه امّ‌المؤمنین زوجة رسول خدا، كه بیایید ای مردم ما را به آن تخیل برسانید. مگر این نیست؟ ای مردم بیایید كشته بشوید و مَنِ زبیر بشوم حاكم بصره. این را كه نمی‌نویسد در نامه، پشتش، آن طرف، آن طرف ورقه نوشته است، این طرف نیست، مردم این طرف ورقه را می‌خوانند ولی شما اگر یك همچنین نامه‌هایی به دستتان آمد فوراً برگردانید آن طرف را بخوانید! راحت می‌شوید. فوراً برگردانید ببینید آن طرف ورقه چه نوشته شده؟ این طرف ورقه كه از سر تا پا چرت و پرت نوشته، ول كن، بیایید برای اسلام! آی خلیفه مسلمین را كشتند! بیایید قصاص كنید! من زن رسول خدا عایشه هستم! بر سر اسلام چه آمده! یكی می‌گفت كشتنش كه كشتنش چرا من خودم را به كشتن بدهم! كشتنش دیگر، یك نفر كشت دو نفر كشت این جنگ چیست كه راه انداختی؟

 ولی نه! نیست ایمان‌ها سُست است، نیست تفكر پشت اینها، نیست این احساسات آنها را در بر می‌گیرد و همراه با موج می‌برد بدون اینكه بدانند كجا رفتند؛ آخه بدبخت تو زیر این شتر عایشه كشته می‌شوی! برای چه؟ برای اینكه زبیر به حكومت برسد، همین كه به حكومت رسید نه، علی خیلی آدم خوبی است مثل علی در دنیا پیدا نمی‌شود. همان موقع در وسط جنگ جمل. قبول ندارید؟ اگر امیرالمؤمنین می‌آمد این كار را می‌كرد صاف طلحه و زبیر را صدا می‌كرد بلند شوید بیایید كارتان دارم، بلند شوید بیایید می‌آمدند می‌گفت شما چه می‌خواهید؟ یا علی ما كه بابا آن شب آمدیم چراغ را خاموش كردی دستت درد نكند این چه كاری است؟ یك دانه شهر را به ما بده یكی یكی هم گفت خیلی خوب این مال تو این مال تو. بله بله بیایید، بلند می‌شوند می‌روند. بله مسئله‌ای اتّفاق افتاده و مسئله مهمی نبوده ما رفتیم با امیرالمؤمنین با خلیفه صحبت كردیم مسئله به مصالحه تمام شد. امیرالمؤمنین هم قول داد مسئله را پیگیری كند و تعقیب كند آن قتله را برساند، خداحافظ شما، هر كی برگردد در شهر خودش تمام شد، این نبوده این‌طور؟ همین كه آن دوتا به حكومت رسیدند دیگر نه خلیفه‌ای كشته می‌شود دیگر نه جنگی می‌شود دیگر نه خونی می‌ریزد دیگر نه امیرالمؤمنین كافر و .... آقا در نامه‌ها به اسم كافر خطاب به امیرالمؤمنین می‌كردند، نه امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین از پیغمبر هم مقامش می‌رود بالاتر چرا؟ چون به آن تخیل ما رسیدیم. فهمیدید حالا قضایا چیست؟ چون به آن توهّم ما رسیدیم پس همه چیز صلح و سلامت شد ولی اگر ما به آن تخیل نرسیم همه مردم باید تكه تكه بشوند.

 چون به آن تخیل و توهّم نرسیم عایشه باید بیاید و زوجه‌

 پیغمبر هتك حرمتش بشود. عایشه را اینها راه انداختند دیگر، چون به آن تخیل نرسیم امیرالمؤمنین خلیفه بلافصل پیغمبر باید زیر شمشیر و نیزه تكه تكه شود. جنگ است دیگر، جنگ است، باید تكه تكه بشود، بشود، ما به آن خیال نرسیدیم هنوز ما به آن توهّم نرسیدیم و برای رسیدن همه كار انجام می‌دهیم، این می‌شود دنیا.

 امیرالمؤمنین مالك اشتر را صدا می‌كند. یا علی بابا ما می‌خواهیم در كوفه باشیم می‌خواهیم پشت سرت باشیم بابا، می‌خواهیم با هم بگوییم. امیرالمؤمنین به او چه می‌گوید؟ می‌گوید تو خیال كردی مصر بروی من همراهت نیستم از اینجا كه حركت می‌كنی قدم به قدم با تو هستم، هر قدمی كه برمی‌داری من در كنار تو هستم، به هر جا كه می‌رسی مرا در آنجا می‌بینی. چرا؟ چون در تحت ولایت من این پرچم را دست گرفتی نه سر خود. در تحت ولایت من گرفتی برو هر كجا می‌خواهی، بروی برای من در مدینه و كوفه بودن و آن طرف دنیا بودن فرق نمی‌كند.

 می‌گفتند آقا ما می‌خواهیم بیاییم مشهد در كنار شما زندگی كنیم. مرحوم آقا می‌فرمودند برای چه می‌خواهید بیایید؟ برای چه می‌خواهید بیایید؟ اگر بخاطر من می‌خواهید بیایید برای من شما همسایه من باشید یا در آفریقا باشید تفاوت نمی‌كند. برای كی می‌خواهید بیایید؟ برای خودتان می‌خواهید بیایید بروید مصالح خودتان را در نظر بگیرید باید آمادگی داشته باشید، باید مسائل را از روی تفكر و تعقّل و رعایت احتیاط انجام بدهید، سر خود انجام ندهید، روی هوا نباشد، چه نباشد، یك معیارهایی كه خوب در نظر دارید. چرا؟ او اشراف دارد وقتی‌كه اشراف داشته باشد چه فرق می‌كند؟ آنكه لازم نیست كه بدن را ببیند تا اینكه قضاوت كند، آن به ملكوت شخص اشراف دارد، ملكوت هم كه در زمان نمی‌گنجد، در مكان نمی‌گنجد، ملكوت مربوط به خود عالم ملكوت است.

 آن حركت می‌شود حركت در ولایت، آن حركت می‌شود حركت در شیطنت و دنیا و سبعیت و حیوانیت. توجه به دنیا ـ این است مقصود ـ كه انسان بیاید به آن جاذبه‌های دنیا به آنچه را كه برای او هیچ مصلحتی و هیچ جهت منطقی وجود ندارد و انسان هم می‌تواند منطق را تشخیص دهد، انسان هم می‌تواند منطق را تشخیص دهد. انسان فرض كنید می‌خواهد یك صندلی بگیرد این صندلی را بگیرد برای اینكه روی آن بنشیند تا اینكه اگر ناراحتی پا دارد نباید روی زمین بنشیند باید روی صندلی بنشیند حالا یك صندلی می‌تواند صندلی عادی خوب بگیرد حالا بلند شود برود تمام ایران و طهران و خاورمیانه و اروپا و همه را بگردد یك صندلی پیدا بكند كه نظیر نداشته باشد این می‌شود دنیا، این دیگر منطق ندارد. آن اولی منطق داشت این منطق ندارد، انسان‌

 می‌خواهد فرض كنید كه یك چیزی بیاندازد اگر چیز شكیلی باشد قشنگی باشد متعارف باشد با عرف متعارف باشد مثلًا سایبانی باشد جلوی نور را بگیرد، حالا بلند شود برود آن‌قدر بگردد تا اینكه یك چیزی باشد كه مثل او نباشد این می‌شود دنیا. انسان یك وسیله‌ای می‌خواهد داشته باشد وسیله مطمئن، خوب، راحت كه بتواند او را به مقصد برساند حالا باید بگوید آن وسیله‌ای كه مثل او پیدا نمی‌شود از نظر فلان آن باید باشد این می‌شود دنیا. اینها چیست؟ منطق ندارد، مصلحت ندارد. آن چیزی كه مصلحت دارد، آن چیزی كه منطق پشت اوست كی گفته كه او اشكال دارد؟ كی گفته كه او خلاف است؟ كی گفته كه انسان برای امور زندگی خودش به آن میزان متعارفی كه بتواند زندگی كند، آن نهی شده؟ اینها نیست. اگر انسان بخواهد خود را به تعب بیندازد و آن حیثیت دنیویه و زرق و برق بیاید و جایگزین منطق بشود این ایراد دارد و این اشكال دارد. هر چیزی در جای خود.

 در زمان ناصر الدین شاه یكی از علمای طهران مرد بسیار متشخص مرحوم آخوند حاج ملّا علی كنی بود، بسیار مرد متنفذی بود بسیار هم مرد قدرتمندی بود به‌طوری كه حتّی ناصر الدین شاه از او می‌ترسید، ناصر الدین شاه از او حساب می‌برد. طبعاً در یك همچنین موقع‌هایی، در یك همچنین وضعیتی آن شخص باید دارای مكنتی باشد، دارای بیا و برویی باشد از نقطه نظر مسائل اجتماعی، روابط اجتماعی، باید در یك وضعیت و كیفیتی باشد كه نتوانند دیگران بر او خرده بگیرند به چشم حقارت به او نگاه كنند. مرحوم آخوند آقا ملّا علی كنی هم دارای یك همچنین شوكت و مكنت و اینهایی بود. یك روز دختر ناصر الدین شاه می‌رود نجف، در آنجا، در زمان مرجعیت و صدارت مرحوم شیخ انصاری می‌رود در منزل او وقتی می‌رود در منزل شیخ انصاری می‌بیند یك اطاقی است، فرض كنید یك گلیمی انداخته‌اند یك فرشی است و یك اطاق هم محل كتابخانه ایشان و درس و یك حیاطی و موقع ظهر كه می‌شود غذا می‌آورند یك غذای معمولی و عادی برایش می‌آورند می‌خورد و آن هم احترام می‌كند. بعد شروع می‌كند می‌گوید سؤالی از شما دارم، می‌گوید بگو. می‌گوید اگر قرار بر این باشد كه این زندگی شما و این وضعیت شما این درست است پس آن كه در طهران حاج ملّا علی كنی در آن وضعیت است پس آن چیست؟ آن برای چه آن كار را می‌كند؟ شما كه آن‌قدر دعوت می‌كنید به اعراض از دنیا، به عدم وارد شدن در مسائل دنیا، به عدم زرق و برق دنیا شما بیایید طهران ببینید حاج ملّا علی كنی چه ساختمانی دارد؟ چه بیا و برویی دارد؟ چه افرادی می‌آیند و می‌روند؟ چه امثال؟ وقتی‌كه این حرف را می‌زند مرحوم شیخ انصاری به او

 می‌گویند اگر جاهل به این مسئله نبودی حكم به تكفیر تو می‌كردم. تو داری راجع به حاج ملّا علی كنی داری صحبت می‌كنی بلند شو برو غسل توبه كن و وقتی‌كه غسل كردی بلند شو بیا اینجا برو در حرم امیرالمؤمنین توبه كن نماز توبه بخوان. این بلند می‌شود می‌رود فردا كه می‌آید می‌گوید بنشین تا حالا برایت توضیح بدهم. ایشان می‌گویند حاج ملّا علی كنی كه در طهران در ایران یك همچنین مسئله‌ای و بساطی درست كرده بخاطر این است كه با یك همچون ستمكاری مثل پدر تو در آنجا درافتاده اگر قرار باشد آنجا منزل او مثل منزل من باشد كه كسی برایش تره خرد نمی‌كند، آن مجبور است كه در مقابل آن قصر و آن وضعیت و آن موقعیت بایستد و حكم كند و جلوی اجحاف و ظلم و تعدّی پدر تو و امثال تو را بگیرد! مجبور است یك همچنین وضعیتی داشته باشد یك همچنین بیا و برویی داشته باشد یك همچنین جلالی داشته باشد. ولی من اینجا فقط با چندتا طلبه و اینها سروكار دارم، دیگر شوكت و اینها را می‌خواهم چكار كنم، اگر من هم بیایم در ایران و یك همچنین موقعیتی پیدا كنم من می‌روم در منزل او و اگر او هم بیاید نجف می‌آید در اینجا، این می‌شود چه؟ این می‌شود منطق. اینجاست كه انسان خودش را نمی‌تواند بفریبد، نمی‌تواند گول بزند، بلكه باید سالك جمیع امور خودش را بر اساس مصلحت و واقعیت و منطق، نه جنبه افراط داشته باشد و نه جنبه تفریط داشته باشد باید بر آن اساس بنا گذارد.

 البته ما می‌خواستیم امروز آن مقدمه را طی كنیم و به اولین مرحله از مرحله تقوا كه تصحیح خیال است برسیم كه ظاهراً در همان مقدمه فرصت تمام شد و ما هم دیگر از توان افتادیم.

 ان‌شاءاللَه امیدواریم كه خداوند خودش مسیر ما را روشن كند، راه ما را مستقیم كند و توهّمات و تخیلات ما را به حق و واقع مبدّل گرداند، ان‌شاءاللَه.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. برهنه شدن [↑](#footnote-ref-1)
2. الکافى، ج ١، ص ٣٩٠ [↑](#footnote-ref-2)
3. مثنوى، دفتر دوم. [↑](#footnote-ref-3)
4. الکافى، کتاب الايمان و الکفر (باب دعائم الاسلام) ج ٢، حديث ١ و ٣؛ بحارالأنوار، ج ٦٨، ص ٣٢٩، حديث ١. [↑](#footnote-ref-4)
5. الکافى، ج ٢، ص ٨٧: عن أبى بصير عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: مَرَّ بى أبى و أنا بالطواف و أنا حَدَثٌ و قد آجتَهَدتُ فى العبادةِ فَرَآنى وَ أنا أَتَصابُّ عَرَقاً فقالَ لى: يا جعفر يا بُنَىَّ إِنّ اللهَ إذا أحَبَّ عبداً أدخَلَهُ و رَضِىَ عنهُ باليسير. [↑](#footnote-ref-5)